بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس دوم

[illegible]

شعر

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

المجلس الثالث

[illegible]

شعر

[illegible]

این مرتبه که [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مصرع** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مجلس** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

رساله چهارم [illegible] **سؤال** [illegible]

[illegible]

جواب شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] **جواب** [illegible]

[illegible] **سؤال** [illegible]

[illegible] **چهارم** [illegible] **پنجم** [illegible] **ششم** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

مجلس ششم مبنی بر سبب آنکه اول [illegible]

[illegible]

رتبت دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رساله [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

۱۲۰۳

[illegible] تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] [illegible]

قطعه

[illegible]

شعر

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

نظم

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

و ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق فرد هر که در سایهٔ عنایت اوست / گنهش طاعتست و دشمن دوست / بر هر یک از سایر بندگان

و حواشی خدمتی متعین است که اگر در ادای برخی از آن تهاون و تکاسل روا دارند هر آینه در معرض خطاب آیند و در محل عتاب مگر

این طایفهٔ درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیترست که در حضور که آن بتصنع

نزدیکست و این از تکلف دور و باجابت مقرون

نظم

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی / تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین / خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست / کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل / حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می‌رود بنابر آنست که طایفه‌ای از حکمای هندوستان در فضیلت بزرگمهر سخن می‌گفتند بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیء است یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع را بسی منتظر باید بودن تا تقریر سخنی کند بزرگمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم

نظم

سخندان پروردهٔ پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن

مزن بی تأمل بگفتار دم / نکو گوی اگر دیر گویی چه غم

بیندیش و آنگه برآور نفس / وز آن پیش بس کن که گویند بس

بنطق آدمی بهتر است از دواب / دواب از تو به گر نگویی صواب

فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اهل دلست و مرکز علمای متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده و شبه در جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و منارهٔ بلند بر دامن کوه الوند

پست نماید

نظم

هر که گردن بدعوی افرازد / خویشتن را بگردن اندازد

سعدی افتاده‌ایست آزاده / کس نیاید بجنگ افتاده

اول اندیشه وانگهی گفتار / پای بست آمدست و پس دیوار

نخلبندم ولی نه در بستان / شاهدم من ولی نه در کنعان

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند قدم الخروج قبل الولوج

نظم

مردیت بیازمای وانگه زن کن

گرچه شاطر بود خروس بجنگ / چه زند پیش باز روئین چنگ

گربه شیر است در گرفتن موش / لیک موش است در مصاف پلنگ

اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند و در افشای جرایم کهتران نکوشند کلمه‌ای چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی رحمهم الله درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه برو خرج موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق

قطعه

بماند سالها این نظم و ترتیب / ز ما هر ذره خاک افتاده جایی

غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی

مگر صاحبدلی روزی برحمت / کند در کار درویشان دعایی

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید تا برین روضهٔ غنا و حدیقهٔ علیا چون بهشت هشت باب

اتفاق افتاد از آن مختصر آمد تا بملال نینجامد

باب اول در سیرت پادشاهان / باب دوم در اخلاق درویشان / باب سوم در فضیلت قناعت / باب چهارم در فواید خاموشی

باب پنجم در عشق و جوانی / باب ششم در ضعف و پیری / باب هفتم در تأثیر تربیت / باب هشتم در آداب صحبت

قطعه

در این مدت که ما را وقت خوش بود / ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم / حوالت با خدا کردیم و رفتیم

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت

پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در آن حالت نومیدی ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته‌اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

وقت ضرورت چو نماند گریز / دست بگیرد سر شمشیر تیز

اذا یئس الانسان طال لسانه / کسنور مغلوب یصول علی الکلب

ملک پرسید چه می‌گوید یکی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همی‌گوید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم آمد و گفت آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد مرا زین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی و خردمندان گفته‌اند دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز

شعر

هر که شاه آن کند که او گوید / حیف باشد که جز نکو گوید

بر طاق ایوان فریدون نبشته بود

جهان ای برادر نماند بکس / دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت / که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک / چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

حکایت

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را بخواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی‌گردید و نظر می‌کرد سایر حکما از تأویل آن فرو ماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست

قطعه

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند / کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

وان پیر لاشه را که سپردند زیر گل / خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل / گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر / زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

حکایت

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی باری پدر بکراهت و استحقار درو نظر می‌کرد پسر بفراست استبصار بجای آورد و گفت ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر الشاة نظیفة والفیل جیفة

قطعه

اقل جبال الارض طور و انه / لاعظم عند الله قدرا و منزلا

آن شنیدی که لاغری دانا / گفت باری بابلهی فربه

اسب تازی وگر ضعیف بود / همچنان از طویله خر به

پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند

قطعه

تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

حکایت ... [illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

ابنای جنس او بر او حسد بردند و به خیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بی فایده نمودند ع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

ملک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من و اقبال و دولت خداوندی باد قطعه

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی / حسود را چه کنم کو ز خود به رنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست / که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست
شوربختان به آرزو خواهند / مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند به روز شپره چشم / چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان / کور بهتر که آفتاب سیاه

حکایت یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند قطعه

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد / گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بنده حلقه به گوش ار ننوازی برود / لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او در کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه برو مملکت مقرر شد گفت آن چنان که شنیدی خلقی برو به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت گفت ای ملک چو گرد آمدن خلقی موجب پادشاهیست تو مر خلق را پریشان برای چه می‌کنی مگر سر پادشاهی کردن نداری شعر

همان به که لشکر به جان پروری / که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد گفت پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و ترا این هر دو نیست

نکند جور پیشه سلطانی / که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم فکند / پای دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد روی ازین سخن درهم کشید و به زندانش فرستاد بسی برنیامد که بنی عم سلطان به منازعت خاستند و ملک پدر خواستند قومی که از دست تطاول او به جان آمده بودند و پریشان شده برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این به در رفت و بر آنان مقرر شد

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست / دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین / زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

حکایت پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست و غلام دیگر دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری درنهاد و لرزه بر اندامش اوفتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نمی‌گرفت و عیش ملک ازو منغص بود چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را به طریقی خامش گردانم گفت غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام به دریا انداختند باری چند غوطه خورد مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند به دو دست در سکان کشتی آویخت چون برآمد به گوشه‌ای بنشست و آرام یافت ملک را عجب آمد پرسید درین چه حکمت بود گفت از اول محنت غرق شدن

ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید قطعه

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید / معشوق منست آنکه به نزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف / از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
فرق است میان آنکه یارش در بر / تا آنکه دو چشم انتظارش بر در

حکایت هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطایی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بی‌کران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند قطعه

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم / وگر با چو صد برآیی به جنگ
از آن مار بر پای راعی زند / که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود / برآرد به چنگال چشم پلنگ

حکایت یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی قطع کرده که سواری از در درآمد و بشارت داد که فلان قلعه را به دولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی سرد برآورد و گفت این مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت

بدین امید به سر شد دریغ عمر عزیز / که آنچه در دلم است از درم فراز آید
امید بسته برآمد ولی چه فایده زانک / امید نیست که عمر گذشته باز آید
کوس رحلت بکوفت دست اجل / ای دو چشمم وداع سر بکنید
ای کف دست و ساعد و بازو / همه تودیع یکدگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام / آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد به نادانی / من نکردم شما حذر بکنید

حکایت بر بالین تربت یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی منسوب بود اتفاقا به زیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست شعر

درویش و غنی بنده این خاک درند / آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند

آنگه مرا گفت از آنجا که همت درویشان است و صدق معاملت ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی قطعه

به بازوان توانا و قوت سردست / خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید / که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست
هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت / دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده / وگر تو می‌ندهی داد روز دادی هست
بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی / نشاید که نامت نهند آدمی

حکایت درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعای خیری بر من بکن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدای این چه دعاست گفت این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را قطعه

ای زبردست زیردست آزار / گرم تا کی بماند این بازار
به چه کار آیدت جهانداری

[illegible] **حکایت** [illegible]

قطعه [illegible]

حکایت [illegible]

قطعه [illegible]

[illegible] **شعر**

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

حکایت [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

حکایت [illegible]

قطعه [illegible]

شعر [illegible]

حکایت [illegible]

شعر [illegible]

حکایت [illegible]

قطعه [illegible]

قطعه [illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه**

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] **حکایت** یاد دارم [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] **حکایت** [illegible]	[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]	[illegible] **حکایت** [illegible]	[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

بیت [illegible]

شعر [illegible]

حکایت [illegible]

نظم [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

گفت ای خداوند روی زمین نشنیده‌ای که گفته‌اند
تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید / تو مپندار که از پیل دمان اندیشد
ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان / عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

ملک را این لطیفه پسند آمد و گفت اکنون سیاه ترا بخشیدم کنیزک را چه کنم گفت کنیزک سیاه را بخش که نیم خورده او هم او را شاید

هرگز او را بدوستی مپسند / که رود جای ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آب زلال / نیم خورده دهان گندیده

حکایت اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش از این بوده است ایشانرا چنین فتحی میسر نشده گفت بعون خدای عز و جل هر مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز بنکویی نبردم

بزرگش نخوانند اهل خرد / که نام بزرگان بزشتی برد
این همه هیچ است چون می‌بگذرد / تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن / تا بماند نام نیکت برقرار

حکایت یکی از بزرگان پارسایی را گفت چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطعنه سخنها گفته‌اند گفت بر ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمی‌دانم

هر کرا جامه پارسا بینی / پارسا دان و نیک مرد انگار
ور ندانی که در نهانش چیست / محتسب را درون خانه چکار

باب دوم در اخلاق درویشان

درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه همی‌مالید و می‌گفت یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید **قطعه**

عذر تقصیر خدمت آوردم / که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند / عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید آورده‌ام نه طاعت و بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله ولا تصنع بی ما انا اهله **بیت**

گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم / بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی برآنم
بر در کعبه سائلی دیدم / که همی گفت و می‌گرستی خوش
می‌نگویم که طاعتم بپذیر / قلم عفو بر گناهم کش

حکایت عبدالقادر گیلانی را دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده همی گفت ای خداوند ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامت مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم

روی بر خاک عجز می‌گویم / هر سحرگه که باد می‌آید
ای که هرگز فرامشت نکنم / هیچت از بنده یاد می‌آید

حکایت دزدی بخانه پارسایی درآمد چندانکه جست چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود **قطعه**

شنیدم که مردان راه خدای / دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام / که با دوستانت خلافست و جنگ

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا نه چنانکه از پست عیب گیرند و پیشت میرند **بیت**

در برابر چو گوسفند سلیم / در قفا همچو گرگ مردم‌خوار
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد / بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

حکایت تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم تا مرافقت کنم موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان بدیع است روی از مصاحبت مسکینان تافتن و فایده و برکت دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدرت و سرعت می‌شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر **شعر**

ان لم اکن راکب المواشی / اسعی لکم حامل الغواشی

یکی زان میان گفت ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشی برآمده خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد **شعر**

چه دانند مردم که در جامه کیست / نویسنده داند که در نامه چیست

و از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردند و بیاری قبولش کردند

صورت حال عارفان دلق است / این قدر بس چو روی در خلق است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش / تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس / پارسایی نه ترک جامه و بس
در کزاگند مرد باید بود / بر مخنث سلاح جنگ چه سود

روزی تا بشب رفته بودیم و شبانگه در پای حصاری خفته که دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت **شعر**

پارسا بین که خرقه در بر کرد / جامه کعبه را جل خر کرد

چندانکه از نظر درویشان غایب شد ببرجی برفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامدادان همه را بقلعه درآوردند و بزدند و بزندان کردند از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم والسلامة فی الوحدة

چو از قومی یکی بیدانشی کرد / نه که را منزلت ماند نه مه را
شنیدستی که گاوی در علفخوار / بیالاید همه گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدای را عز و جل که از برکت درویشان محروم نماندم اگرچه بصورت از صحبت وحید افتادم بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم و امثال مرا همه عمر این نصیحت بکار آید **بیت**

بیک ناتراشیده در مجلسی / برنجد دل هوشمندان بسی
اگر برکه‌ای پر کنند از گلاب / سگی در وی افتد کند منجلاب

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی / کاین ره که تو میروی بترکستانست

چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند پسری صاحب فراست داشت گفت ای پدر باری بمجلس سلطان در طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید **قطعه**

ای هنرها گرفته بر کف دست / عیبها برگرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور / روز درماندگی بسیم دغل

حکایت یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز شبی در خدمت پدر رحمة الله علیه نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

حکایت یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود نعره برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلانرا دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

حکایت در جامع بعلبک کلمه چند بطریق وعظ میگفتم با جماعتی افسرده دل مرده ره از عالم صورت بمعنی نبرده دیدم که نفسم درنمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در بیان این آیت که و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجایی رسانیده بودم که گفتم

قطعه

دوست نزدیکتر از من بمن است
وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن مست و فضاله قدح در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد و نعره زد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس بجوش گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بیبصر دور

قطعه

فهم سخن چون نکند مستمع
قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار

تا بزند مرد سخنگوی گوی

حکایت شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار

پای مسکین پیاده چند رود
کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر
لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی بردی و گر خفتی مردی

خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت
شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت

حکایت پارسایی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمیشد مدتها در آن رنجور بود و شکر خدای عز و جل علی الدوام گفتی پرسیدندش که شکر چه میگویی گفت شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد
کو دل آزرده شد از من غم آنم باشد

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفت بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت راست گفتی ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک هر چه درویشانراست وقف محتاجانست حاکم دست از او بداشت و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده که گفته‌اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب

چو بسختی در بمانی تن بعجز اندر مده
دشمنانرا پوست برکن دوستانرا پوستین

حکایت پادشاهی پارسایی را گفت هیچت از ما یاد آید گفت بلی وقتی که خدا را فراموش میکنم

هر سو دود آنکش ز بر خویش براند
وانرا که بخواند بدر کس ندواند

حکایت یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی را در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن چه که مردم بخلاف این معتقد بودند ندا آمد که این پادشه بارادت درویشان به بهشت اندر است و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ

شعر

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع
خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد معلومی نداشت خرامان همی رفت و میگفت

نه باشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بنخله محمود در رسیدیم توانگر را اجل فرا رسید درویش ببالینش فراز آمد و گفت ما بسختی بنمردیم و تو بر بختی بمردی

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست

قطعه

ای بسا اسب تیزرو که بماند
که خر لنگ جان بمنزل برد
بس که در خاک تندرستانرا
دفن کردیم و زخم خورده نمرد

حکایت پادشاهی عابدی را طلب کرد عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که دارد در حق من زیادت کند

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **قطعه**

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه**

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] **فرد**

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] شعر

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

حکایت منظومه

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] شعر

[illegible]

فرد

[illegible]

حکایت منظومه

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] فرد [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] شعر

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

حکایت منظومه

[illegible]

[illegible]

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت آنکه سخاوت دارد بشجاعت حاجت نیست شعر نوشته است بر گور بهرام گور

که دست کرم به ز بازوی زور

نماند حاتم طائی ولیک تا بابد		بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور	
زکات مال بدر کن که فضلهٔ رز را		چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور	

باب سیم در فضیلت قناعت

خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی قطعه

ای قناعت توانگرم گردان	که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمان است	هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت عاقبة الامر آن یکی علامهٔ عصر گشت و این یکی عزیز مصر شد پس این توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بماند گفت ای برادر شکر نعمت باری عز اسمه همچنان افزونتر است بر من که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر قطعه

من آن مورم که در پایم بمالند	نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم	که زور مردم آزاری ندارم

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و رقعه بر خرقه همیدوخت و تسکین خاطر مسکین را همیگفت مصراع بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر بر صورت حال تو چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پس مردن به که حاجت پیش کسی بردن قطعه

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر	کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است	رفتن بپایمردی همسایه در بهشت

حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجه از وی درنخواست پیش پیغمبر آمد و گله کرد که مر این بنده را برای معالجت اصحاب فرستاده‌اند و در این مدت کسی التفاتی نکرد تا

خدمتی که بر بنده معین است بجای آورد رسول علیه السلام گفت این طایفه را طریقتی است که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام بدارند حکیم گفت این است موجب تندرستی زمین خدمت ببوسید و برفت شعر

سخن آنگه کند حکیم آغاز	یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که ز ناگفتنش خلل زاید	یا ز ناخوردنش بجان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار	خوردنش تندرستی آرد بار

حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت است گفت این قدر چه قوت دهد گفت هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله قطعه

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است	تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سیاحت کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانه‌ای کردند و در بگل برآوردند بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناهند در را گشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم در این عجب ماندند حکیمی گفت خلاف این عجب بودی آن یکی بسیارخوار بوده است طاقت بینوائی نیاورد بسختی هلاک شد و این دگر خویشتن‌دار بوده است لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و بسلامت بماند قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را	چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن‌پرور است اندر فراخی	چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت یکی از حکما پسر را نهی همیکرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند گفت ای پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند بسیری مردن به که گرسنگی بردن گفت اندازه نگهدار کلوا و اشربوا و لا تسرفوا شعر

نه چندان بخور کز دهانت برآید	نه چندان که از ضعف جانت برآید
با آنکه در وجود طعام است عیش نفس	رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند	ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود

حکایت رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد

معده چو کج گشت و شکم درد خاست	سود ندارد همه اسباب راست

حکایت بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط هر روز مطالبت کردی و سخنهای باخشونت گفتی اصحاب از تعنت وی خسته‌خاطر همی‌بودند و جز تحمل چاره نبود صاحبدلی در آن میان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم شعر

ترک احسان خواجه اولیتر	کاحتمال جفای بوابان
بتمنای گوشت مردن به	که تقاضای زشت قصابان

حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد

فرد [illegible]

فرد [illegible]

شعر [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

شعر [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

فرد [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible] شعر [illegible]

نظم [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

حکایت [illegible]

نظم [illegible]

حکایت [illegible]

قطعه [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم در فواید خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی‌آید گفت دشمن آن به که نیکی نبیند نظم

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست | گلست سعدی و در چشم دشمنان خارست
نور گیتی فروز چشمهٔ هور | زشت باشد بچشم موشک کور

حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی گفت ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن خواهم که مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه بیت

مگوی انده خویش با دشمنان | که لا حول گویند شادی کنان

حکایت جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن ببستی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم قطعه

آن شنیدی که صوفیی می‌کوفت | زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی | که بیا نعل بر ستورم بند

حکایت عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده لعنهم الله علی حده و بحجت با او بس نیامد سپر بینداخت و برگشت کسی گفتش ترا با چندین فضل و ادب که داری با بی‌دینی حجت نماند گفت علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمی‌شنود مرا شنیدن کفر او بچه کار آید بیت

آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی | آنست جوابش که جوابش ندهی

حکایت جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بی‌حرمتی همی‌کرد گفت اگر این دانا بودی کار وی با نادان بدینجا نرسیدی نظم

دو عاقل را نباشد کین و پیکار | نه دانایی ستیزد با سبکسار
اگر نادان بوحشت سخت گوید | خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحبدل نگه دارند مویی | همیدون سرکشی و آزرم جویی
وگر بر هر دو جانب جاهلانند | اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشتخویی داد دشنام | تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام
بتر زانم که خواهی گفتن آنی | که دانم عیب من چون من ندانی

حکایت سحبان وائل را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی بعبارتی دیگر بگفتی و از جمله آداب ندمای ملوک یکی اینست شعر

سخن گرچه دلبند و شیرین بود | سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی مگوی باز پس | که حلوا چو یکبار خوردند بس

حکایت یکی را از حکما شنیدم که می‌گفت هرگز کسی بجهل خویش اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان ناتمام گفته سخن آغاز کند

سخن را سرست ای خردمند و بن | میاور سخن در میان سخن

خداوند

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش | نگوید سخن تا نبیند خموش

حکایت تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نباشد گفتند آنچه با تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد گفت باعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا همی‌پرسید قطعه

نه هر سخن که برآید بگوید اهل شناخت | بسر شاه سر خویشتن نباید باخت

حکایت در عقد بیع سرایی متردد بودم جهودی گفت آخر من از کدخدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من پرس بخر که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایهٔ منی قطعه

خانه‌ای را که چون تو همسایه است | ده درم سیم بد عیار ارزد
لکن امیدوار باید بود | که پس از مرگ تو هزار ارزد

حکایت یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنایی بر او گفت فرمود تا جامه از او برکنند و از ده بدر کنند مسکین برهنه بسرما همی‌رفت سگان در قفای وی افتادند خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند در زمین یخ گرفته بود عاجز شد گفت این چه حرامزاده مردمانند سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته امیر از غرفه بدید و بشنید و بخندید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامهٔ خود را می‌خواهم اگر انعام فرمایی شعر

امیدوار بود آدمی بخیر کسان | مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان

سالار دزدان را بر وی رحمت آمد و جامه باز فرمود و قبا پوستینی بر آن مزید کرد و درمی چند

حکایت منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه را دید با زن او بهم نشسته دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی که برین واقف بود گفت

تو بر اوج فلک چه دانی چیست | که ندانی که در سرایت کیست

حکایت خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده برداشتی گفتی نعیب غراب البین در پردهٔ الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات در شأن او مثنوی

اذا نهق الخطیب ابوالفوارس | له شغب یهد اصطخر فارس

مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلیتش می‌کشیدند و اذیتش را مصلحت نمی‌دیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت باری بپرسش آمده بودش گفت ترا خوابی دیده‌ام خیر باد گفتا چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوش بود و مردمان از انفاس تو در راحت خطیب اندرین لختی بیندیشید و گفت این مبارک خوابست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنجند توبه کردم کزین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی قطعه

از صحبت دوستی برنجم | کاخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند | خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاک | تا عیب مرا بمن نماید

حکایت یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ گفتی بادایی که مستمعان را از او نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت نمی‌خواستش که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را مؤذنانند قدیم هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام ترا ده دینار می‌دهم تا جای دیگر روی برین قول اتفاق کردند و برفت پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینار از آن بقعه بدر کردی که اینجا که رفته‌ام بیست دینارم همی‌دهند تا جای دیگر روم و قبول نمی‌کنم امیر بخندید و گفت زنهار تا نستانی که بپنجاه راضی گردند

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

باب پنجم در عشق و جوانی

حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال است که هر یکی بدیع جهانیست [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

حکایت [illegible]

نظم [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

شعر [illegible]

شعر [illegible]

نظم [illegible]

نظم [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه**

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

چنین خواندم که در دریای اعظم / به گردابی درافتادند باهم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد / مبادا کاندر آن حالت بمیرد
همی گفت از میان موج و تشویر / مرا بگذار و دست یار من گیر
در این گفتن جهان بر وی برآشفت / شنیدندش که جان می‌داد و می‌گفت
حدیث عشق از آن بطال منیوش / که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی / ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی / چنان داند که در بغداد تازی
دلارامی که داری دل در او بند / دگر چشم از همه عالم فروبند
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی / حدیث عشق از این دفتر نبشتی

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند غالب اشارت به من کردند گفتمش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و به زبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی‌گردد گر به کرم رنجه شوی مزد یابی باشد که وصیتی همی کند چون به بالینش فراز شدم این می‌گفت

دمی چند گفتم برآرم به کام / دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که بر خوان الوان عمر / دمی خورده بودیم و گفتند بس

معانی این سخن را به عربی با شامیان همی گفتم تعجب کردند از عمر دراز او و تأسف او بر حیات دنیا گفتم چگونه‌ای در این حالت گفت چه گویم **قطعه**

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی / که از دهانش به در می‌کنند دندانی
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت / که از وجود عزیزش به در رود جانی

گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته‌اند مزاج ارچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض گرچه هائل دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فرمایی طبیبی را بخوانم تا معالجت کند دیده برکرد و بخندید و گفت **نظم**

دست برهم زند طبیب ظریف / چون خرف بیند اوفتاده حریف
خواجه در بند نقش ایوان است / خانه از پای‌بست ویران است
پیرمردی ز نزع می‌نالید / پیرزن صندلش همی مالید
چون مخبط شد اعتدال مزاج / نه عزیمت اثر کند نه علاج

حکایت پیرمردی حکایت کند که دختری خواسته بود و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته و شب‌های دراز نخفتی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتی باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد از جمله می‌گفتمش بخت بلندت یار بود و چشم بختت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته پرورده جهاندیده آرمیده گرم و سرد چشیده نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد مشفق و مهربان خوش‌طبع و شیرین‌زبان **نظم**

تا توانم دلت به دست آرم / ور بیازاری‌ام نیازارم
ور چو طوطی شکر بود خورشت / جان شیرین فدای پرورشت

نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب خیره‌رای سرتیز سبک‌پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری گیرد **نظم**

جوانان گرچه خوب و دل‌[illegible] / ولیکن در وفا با کس نپایند
وفاداری مدار از بلبلان چشم / که هر دم بر گلی دیگر سرایند

خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند نه به جهل جوانی

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار / که با چون خودی گم کنی روزگار

گفت چندانکه بدین نمط بگفتم که گمان بردم که دلش بر قید من آمد و صید من شد ناگه نفسی سرد از سر درد برآورد و گفت چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن آن سنگ ندارد که وقتی شنیدم از قابله خویش که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری **نظم**

زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد / بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد
پیری که ز جای خویش نتواند خاست / الا به عصا کیش عصا برخیزد

فی الجمله امکان موافقت نبود و به مفارقت انجامید چو مدت عدت برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش‌روی تهیدست بدخوی جور و جفا می‌دید و رنج و عنا می‌کشید و شکر نعمت حق همچنان می‌گفت که الحمد لله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم **نظم**

با تو مرا سوختن اندر عذاب / به که شدن با دگری در بهشت
با این همه جور و تندخویی / بارت بکشم که خوبرویی
[illegible] / [illegible]
بوی پیاز از دهن خوبروی / نغزتر آید که گل از دست زشت

حکایت مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی شبی حکایت کرد که مرا به عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی در این وادی زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند شب‌های دراز در آن پای درخت بر حق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی گفت چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی **قطعه**

سال‌ها بر تو بگذرد که گذار / نکنی سوی تربت پدرت
تو به جای پدر چه کردی خیر / تا همان چشم داری از پسرت

حکایت روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه به پای گریوه‌ای سست مانده پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه خسبی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است گفت این نشنیدی که صاحبدلان گفته‌اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن **قطعه**

ای که مشتاق منزلی مشتاب / پند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دو تک رود به شتاب / شتر آهسته می‌رود شب و روز

حکایت جوانی چست لطیف خندان شیرین‌زبان در حلقه عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غمی نیامدی و لب از خنده فراهم نیامدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش بریده و گل هوسش پژمریده پرسیدمش چگونه‌ای و چه حالت است گفت تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم **نظم**

ما ذا الصبا و الشیب غیّر لمّتی / و کفی بتغییر الزمان نذیرا
چون پیر شدی ز کودکی دست بدار / بازی و ظرافت به جوانان بگذار
طرب نوجوان ز پیر مجوی / که دگر ناید آب رفته به جوی
زرع را چون رسید وقت درو / نخرامد چنانکه سبزه نو
دور جوانی بشد از دست من / آه و دریغ آن زمن دلفروز
پیرزنی موی سیه کرده بود / گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

باب هشتم در [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قطعه**

خداوندان کام و نیکبختی | چرا سختی خورند از بیم سختی
برو شادی کن ای یار دل‌افروز | غم فردا نشاید خوردن امروز

فکیف مرا که در صدر مروت نشسته باشم و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده **شعر**

هر که علم شد به سخا و کرم | بند نشاید که نهد بر درم
نام نکویی چو برون شد به کوی | در نتوانی که ببندی به روی

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمی‌کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما کار بستم که گفته‌اند بلغ ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک **قطعه**

گر چه دانی که نشنوند بگوی | هر چه دانی ز نیکخواهی و پند
زود باشد که خیره‌سر بینی | به دو پای اوفتاده اندر بند
دست بر دست می‌زند که دریغ | نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس از مدتی آنچه اندیشهٔ من بود از نکبت حالش به صورت بدیدم که پاره پاره بهم بر می‌دوخت و لقمه لقمه همی‌اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت ندیدم در چنین حالی ریش درویش به ملامت خراشیدن و نمک پاشیدن پس با دل خود گفتم **قطعه**

حریف سفله در پایان مستی | نیندیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشاند | زمستان لاجرم بی‌برگ ماند

حکایت پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت این فرزند تست تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش ادیب سالی چند بر وی سعی کرد و بجایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دانشمند را مؤاخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت بر رای خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسانست و طباع مختلف **قطعه**

گر چه سیم و زر ز سنگ آید همی | در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل | جایی انبان میکند جایی ادیم

حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی‌گفت ای پسر چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد به روزیست اگر به روزی‌ده بودی به مقام از ملائکه درگذشتی **قطعه**

فراموشت نکرد ایزد در آن حال | که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک | جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف | دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت | که خواهد کردنت روزی فراموش

حکایت اعرابی را دیدم که پسر را همی‌گفت یا بنی انک مسئول یوم القیامة ماذا اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست نگویند پدرت کیست **قطعه**

جامهٔ کعبه را که می‌بوسند | او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند | لاجرم همچنو گرامی شد

حکایت در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همی‌گفتم گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد و جز چنین نتواند بود در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملت کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقبولند و محبوب **قطعه**

پسری را پدر وصیت کرد | کای جوانبخت یاد گیر این پند
هر که با اهل خود وفا نکند | نشود دوستروی و دولتمند

حکایت فقیر درویشی حامله داشت مدت حمل بسر آورده و درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدای عز و جل مرا پسری بخشد جز این خرقه که پوشیده دارم هر چه در ملک منست ایثار درویشان کنم اتفاقاً پسر آورد شادمانی کرد و سفرهٔ درویشان به موجب شرط بنهاد پس از چند سال که از سفر شام بازآمدم به محلت آن دوست برگذشتم و از چگونگی حالش خبر پرسیدم گفتند به زندان شحنه درست سبب پرسیدم کسی گفت پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته پدر را به علت او سلسله در نای است و بند گران بر پای گفتم این بلا را او به حاجت از خدای عز و جل خواسته است **قطعه**

زنان باردار ای مرد هشیار | اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیک خردمند | که فرزندان ناهموار زایند

حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دیگر احتلام و سیم برآمدن موی پیش اما در حقیقت یک نشان دارد و بس آنکه در بند رضای حق جل و علا بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش و هر آنکه در او این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ نشمارندش **نظم**

بصورت آدمی شد قطره آب | که چل روزش قرار اندر رحم ماند
وگر چل ساله را عقل و ادب نیست | به تحقیقش نشاید آدمی خواند
جوانمردی و لطف است آدمیت | همین نقش هیولانی مپندار
هنر باید که صورت می‌توان کرد | به ایوانها در از شنگرف و زنگار
چو انسان را نباشد فضل و احسان | چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
به دست آوردن دنیا هنر نیست | یکی را گر توانی دل به دست آر

حکایت سالی نزاعی در پیادگان حجاج افتاده بود و داعی در آن سفر پیاده بود انصاف در سر و روی هم فتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم کجاوه‌نشینی را دیدم که با عدیل خود می‌گفت یا للعجب پیادهٔ عاج چو عرصهٔ شطرنج بسر می‌برد فرزین می‌شود یعنی به از آن می‌گردد که بود و پیادگان حاج بادیه بسر بردند و بتر شدند **شعر**

از من بگوی حاجی مردم‌گزای را | کو پوستین خلق به آزار می‌درد
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک | بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

حکایت هندوئی نفط اندازی همی‌آموخت حکیمی گفت ترا که خانه نئین است بازی نه این است

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی | وانچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی

حکایت مردکی را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که دوا کن بیطار از آنچه در چشم چارپای کردی در دیدهٔ او کشید و کور شد حکومت به داور بردند گفت بر او هیچ تاوان نیست اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی مقصود از این سخن آنست تا بدانی که هر آنکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد به نزدیک خردمندان به خفت رای منسوب گردد **قطعه**

ندهد هوشمند روشن رای | به فرومایه کارهای خطیر
بوریاباف اگر چه بافنده است | نبرندش به کارگاه حریر

حکایت یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق گورش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آنست

[illegible] قطعه

[illegible] رباعی

[illegible] نظم

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] فرد [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطعه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible] فرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **فرد** [illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **نکته** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] **نکته** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **نکته** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

پند [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **نکته** [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] فرد [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] نظم [illegible]

[illegible] پند [illegible] نظم [illegible]

[illegible] پند [illegible] شعر [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] شعر [illegible]

[illegible] چیستان [illegible] نظم [illegible]

[illegible] فرد [illegible] پند [illegible] فرد [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] پند [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] شعر [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] پند [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] پند [illegible] پند [illegible]

[illegible] پند [illegible] پند [illegible] شعر [illegible]

[illegible] پند [illegible] پند [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible]

[illegible] پند [illegible] فرد [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]
پند [illegible] نظم [illegible] پیشه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] فرد [illegible]
حکمت [illegible]
[illegible] نظم [illegible] پند [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible] پند [illegible] شعر
[illegible] پند [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] پیشه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پند
[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

پند [illegible] پند [illegible]
[illegible]
[illegible] پند [illegible] فرد [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] پیشه [illegible]
[illegible] پند [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
پیشه [illegible] شعر
[illegible]
حکمت [illegible] فرد [illegible]
[illegible] پند [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] پیشه [illegible]
[illegible] فرد [illegible] پیشه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] پیشه [illegible] پند [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] پند [illegible]
[illegible]

حکمت [illegible] شعر [illegible]

[illegible] پند [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] فرد [illegible]

[illegible] پند [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] پند [illegible]

[illegible] فرد [illegible] پند [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] پند [illegible] نظم [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] نثر [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] نثر [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] **قطعه**

[illegible]

پند [illegible] **فرد** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible] **قطعه**

[illegible]

پند [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] **فایده** [illegible]

پند [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] **فایده**

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **حکمت** [illegible] **فرد** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] **فرد** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **فرد** [illegible] **پند** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

حکمت [illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] **پند** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

پند [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پند** [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	

[illegible] ۱۲۲۲

کتاب بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

در نعت سید المرسلین محمد

[illegible]

گفتار در مناجات گوید

[illegible]

در سبب نظم کتاب

[illegible]

در صفت ... کتاب

[illegible]

در شرح حال خود و مدح شاه

[illegible]

از آن پیش حق [illegible] / که دست ضعیفان به جاهش قویست
چو زیب [illegible] / که در وی [illegible]

به وقت [illegible] زمان / بیابند از کوشش [illegible]
در ایام عدل تو ای شهریار / ندارد شکایت کس از روزگار

به دوران تو بینم آرام خلق / پس از تو ندانم سرانجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام تست / که تاریخ سعدی در ایام تست

که تا بر فلک ماه و خورشید هست / درین دفترت ذکر جاوید هست
ملوک ار نکونامی اندوختند / ز پیشینگان سیرت آموختند

تو در سیرت پادشاهی خویش / سبق بردی از پادشاهان پیش
سکندر به دیوار رویین و سنگ / بکرد از جهان راه یأجوج تنگ

ترا سد یأجوج کفر از زر است / نه رویین چو دیوار اسکندر است
زبان آوری کاندرین امن و داد / سپاست نگوید زبانش مباد

زهی بحر بخشایش و کان جود / که مستظهرند از وجودت وجود
برون بینم اوصاف شاه از حساب / نگنجد درین تنگ میدان کتاب

گر آن جمله را سعدی انشا کند / مگر دفتری دیگر املا کند
فرو ماندم از شکر چندین کرم / همان به که دست دعا گسترم

جهانت به کام و فلک یار باد / جهان آفرینت نگهدار باد
بلند اخترت عالم افروخته / زوال اختر دشمنت سوخته

غم از گردش روزگارت مباد / وز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان غمی / پریشان کند خاطر عالمی

دل و کشورت جمع و معمور باد / ز ملکت پراکندگی دور باد
تنت باد پیوسته چون دین درست / بداندیش را دل چو تدبیر سست

درونت به تأیید حق شاد باد / دل و دین و اقلیمت آباد باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد / دگر هر چه گویم فسانه است و باد

همینت بس از کردگار مجید / که توفیق خیرت بود بر مزید
نرفت از جهان سعد زنگی به درد / که چون تو خلف نامبردار کرد

عجب نیست این فرع از آن اصل پاک / که جانش بر اوج است و جسمش به خاک
خدایا بر آن تربت نامدار / به فضلت که باران رحمت ببار

گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد / فلک یاور سعد بوبکر باد

در مدح اتابک [illegible] بکر

اتابک محمد شه نیکبخت / خداوند تاج و خداوند تخت
جوان جوانبخت روشن ضمیر / به دولت جوان و به تدبیر پیر

به دانش بزرگ و به همت بلند / به بازو دلیر و به دل هوشمند
زهی دولت مادر روزگار / که رودی چنین پرورد در کنار

به دست کرم آب دریا ببرد / به رفعت محل ثریا ببرد
زهی چشم دولت به روی تو باز / سر شهریاران گردن فراز

صدف را که بینی ز دردانه پر / نه آن قدر دارد که یکدانه در
تو آن در مکنون یکدانه‌ای / که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای

نگه دار یارب به چشم خودش / بپرهیز از آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی کنش / به توفیق طاعت گرامی کنش

مقیمش به انصاف و تقوی بدار / مرادش به دنیی و عقبی برآر
غم از دشمن ناپسندش مباد / وز اندیشه بر دل گزندش مباد

بهشتی درخت آورد چون تو بار / پسر نامجوی و پدر نامدار
از آن خاندان خیر بیگانه دان / که باشند بدخواه این خاندان

زهی دین و دانش زهی عدل و داد / زهی ملک و دولت که پاینده باد

باب اول در عدل و انصاف و تدبیر و رای

نگنجد کرمهای حق در قیاس / چه خدمت گزارد زبان سپاس
خدایا تو این شاه درویش دوست / که آسایش خلق در ظل اوست

بسی بر سر خلق پاینده دار / به توفیق طاعت دلش زنده دار
برومند دارش درخت امید / سرش سبز و رویش به رحمت سفید

به راه تکلف مرو سعدیا / اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو / تو حق گوی و خسرو حقایق شنو

چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاک نه / بگو روی اخلاص بر خاک نه

به طاعت بنه چهره بر آستان / که این است سر جادهٔ راستان
اگر بنده‌ای سر برین در بنه / کلاه خداوندی از سر بنه

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش / چو درویش مخلص برآور خروش
به درگاه لطف و بزرگیش بر / [illegible]

که پروردگارا توانگر تویی / توانای درویش پرور تویی
نه کشور خدایم نه فرماندهم / یکی از گدایان این درگهم

تو بر خیر و نیکی دهم دسترس / وگرنه چه خیر آید از من به کس
چه خیزد ز دست [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
دعا کن به شب چون گدایان به سوز / اگر می‌کنی پادشاهی به روز

کمر بسته گردنکشان بر درت / تو بر آستان عبادت سرت
زهی بندگان را خداوندگار / خداوند را بندهٔ حق گزار

حکایت کنند از بزرگان دین / حقیقت شناسان عین الیقین

حکایت

که صاحبدلی بر پلنگی نشست / همی راند رهوار و ماری بدست
یکی گفتش ای مرد راه خدای / بدین ره که رفتی مرا ره نمای

چه کردی که درنده رام تو شد / نگین سعادت به نام تو شد
بگفت ار پلنگم زبونست و مار / وگر پیل و کرکس شگفتی مدار

تو هم گردن از حکم داور مپیچ / که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
چو حاکم به فرمان داور بود / خدایش نگهبان و یاور بود

محال است چون دوست دارد ترا / که در دست دشمن گذارد ترا
ره این است رو از حقیقت متاب / بنه گام و کامی که خواهی بیاب

نصیحت کسی سودمند آیدش / که گفتار سعدی پسند آیدش

پند دادن نوشیروان هرمز را

شنیدم که در وقت نزع روان / به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش / نه در بند آسایش خویش باش

[illegible]

در پند

[illegible]

پند دادن ... پسر را

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

در ترتیب بازاران و تأخیر در بیان

[illegible]

[illegible]

فی التمثیل

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

گفتار در [illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

در تمثیل گوید

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

در صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

فتورا

در عدل و ظلم و ثمرهٔ آن

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

در تجربه دانایان

[illegible]

حکایت

[illegible]

در آغاز مکافات ظالم [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

که زر در پس پرده ... / نهفته است ... [illegible]

برادر در زر ... [illegible] / ... [illegible]

که تیغ ... [illegible] / ... [illegible]

در مذمت زر و زرداران

که گر دولت ... [illegible] / ... [illegible]

دل زر پرست ... [illegible] / ... [illegible]

چو زر ... [illegible] / ... [illegible]

در تحریص مرد شریف بر دعا

که چاره ... [illegible] / چنان ... [illegible]

چو ضعف ... [illegible] / ... [illegible]

که در ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

چنین ... [illegible]

[illegible]

در بیوفائی عالم

[illegible]

در ... روزگار

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

در محبت [illegible]

[illegible]

دلاور که باری تهور نمود / بباید به مقدارش اندر فزود

که بار دگر دل نهد بر هلاک / [illegible]

کنون دست مردان جنگی ببوس / [illegible]

در نوازش لشکر

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]
[illegible]

اگر [illegible] در کارزار
[illegible]

[illegible] گره
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در پوشیدن راز

[illegible] هر کسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی

سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت

چو بهمن بزاولستان خواست شد
چپ آوازه افکند و از راست شد

اگر جز تو داند که عزم تو چیست
بر آن رای و دانش بباید گریست

کرم کن نه پرخاش و کین آوری
که عالم بزیر نگین آوری

چو کاری برآید بلطف و خوشی
چه حاجت بتندی و گردنکشی

نخواهی که باشد دلت دردمند
دل دردمندان برآور ز بند

ببازو توانا نباشد سپاه
برو همت از ناتوانان بخواه

دعای ضعیفان امیدوار
ز بازوی مردی به آید بکار

هر آنکاستعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زد از پیش برد

[illegible]
[illegible]

باب دوم در احسان

اگر هوشمندی بمعنی گرای
که معنی بماند ز صورت بجای

که را دانش و جود و تقوی نبود
بصورت درش هیچ معنی نبود

کسی خسبد آسوده در زیر گل
که خسبند ازو مردم آسوده دل

غم خویش در زندگی خور که خویش
بمرده نپردازد از حرص خویش

زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکندگان را ز خاطر مهل

پریشان کن امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه در دست تست

تو با خود ببر توشه خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند و زن

کسی گوی دولت ز دنیا برد
که با خود نصیبی بعقبی برد

بغمخوارگی چون سر انگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من

مکن بر کف دست نه هر چه هست
که فردا بدندان بری پشت دست

بپوشیدن ستر درویش کوش
که ستر خدایت بود پرده پوش

مگردان غریب از درت بی نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب

بزرگی رساند بمحتاج خیر
که ترسد که محتاج گردد بغیر

بحال دل خستگان در نگر
که روزی دلی خسته باشی مگر

درون فروماندگان شاد کن
ز روز فروماندگی یاد کن

نه خواهنده ای بر در دیگران
بشکرانه خواهنده از در مران

در رحمت بر یتیمان

پدرمرده را سایه بر سر فکن
غبارش بیفشان و خارش بکن

ندانی چه بودش فرومانده سخت
بود تازه بی بیخ هرگز درخت

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش

الا تا نگرید که عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم

برحمت بکن آبش از دیده پاک
بشفقت بیفشانش از چهره خاک

یتیم ار بگرید که نازش خرد
وگر خشم گیرد که بارش برد

اگر سایه خود برفت از سرش
تو در سایه خویشتن پرورش

من آنگه سر تاجور داشتم
که سر در کنار پدر داشتم

اگر بر وجودم نشستی مگس
پریشان شدی خاطر چند کس

کنون دشمنان گر برندم اسیر
نباشد کس از دوستانم نصیر

مرا باشد از درد طفلان خبر
که در طفلی از سر برفتم پدر

حکایت

یکی خار پای یتیمی بکند
بخواب اندرش دید صدر خجند

همی گفت و در روضه ها میچمید
کز آن خار بر من چه گلها دمید

مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت برندت چو رحمت بری

چو انعام کردی مشو خودپرست
که من سرورم دیگران زیردست

اگر تیغ دورانش انداخته است
نه شمشیر دوران هنوز آخته است

چو بینی دعاگوی دولت هزار
خداوند را شکر نعمت گزار

که چشم از تو دارند مردم بسی
نه تو چشم داری بدست کسی

کرم خوانده ام سیرت سروران
غلط گفتم اخلاق پیغمبران

شنیدم که یک هفته ابن السبیل
نیامد بمهمانسرای خلیل

حکایت

ز فرخنده خویی نخوردی پگاه
مگر بینوایی درآید ز راه

برون رفت و هر جانبی بنگرید
بر اطراف وادی نگه کرد و دید

بتنها یکی در بیابان چو بید
سر و مویش از برف پیری سپید

بدلداریش مرحبایی بگفت
برسم کریمان صلایی بگفت

که ای چشمهای مرا مردمک
یکی مردمی کن بنان و نمک

نعم گفت و برجست و برداشت گام
که دانست خلقش علیه السلام

رقیبان مهمانسرای خلیل
بعزت نشاندند پیر ذلیل

بفرمود و ترتیب کردند خوان
نشستند بر هر طرف همگنان

چو بسم الله آغاز کردند جمع
نیامد ز پیرش حدیثی بسمع

چنین گفت کای پیر دیرینه روز
چو پیران نمی بینمت صدق و سوز

نه شرطست وقتی که روزی خوری
که نام خداوند روزی بری

بگفتا نگیرم طریقی بدست
که نشنیدم از پیر آذرپرست

بدانست پیغمبر نیک فال
که گبرست پیر تبه بوده حال

بخواری براندش چو بیگانه دید
که منکر بود پیش پاکان پلید

سروش آمد از کردگار جلیل
بهیبت ملامت کنان کای خلیل

منش داده صد سال روزی و جان
ترا نفرت آمد ازو یک زمان

گر او می برد پیش آتش سجود
تو واپس چرا می بری دست جود

در تعمیم صفت کرم

گره بر سر بند احسان مزن
که این زرق و شیدست و آن مکر و فن

زیان میکند مرد تفسیردان
که علم و ادب میفروشد بنان

کجا عقل یا شرع فتوی دهد
که اهل خرد دین بدنیا دهد

ولیکن تو بستان که صاحب خرد
از ارزان فروشان برغبت خرد

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

ز اوصاف حاتم بهر بوم و بر / بگفتند برخی به سلطان روم
که همتای او در کرم مرد نیست / چو اسبش به جولان و ناورد نیست
بیابان‌نوردی چو کشتی بر آب / که بالای سیرش نپرد عقاب
به دستور دانا چنین گفت شاه / که دعوی خجالت بود بی‌گواه
من از حاتم آن اسب تازی‌نژاد / بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهی است / وگر رد کند بانگ طبل تهی است
رسولی هنرمند عالم به طی / روان کرد و ده مرد همراه وی
زمین مرده و ابر گرینده بر وی / صبا کرده بار دگر جان درو
به منزلگه حاتم آمد فرود / برآسود چون تشنه بر زنده‌رود
سماطی بیفکند و اسبی بکشت / به دامن شکر دادشان زر به مشت
شب آنجا ببودند و روز دگر / بگفت آنچه دانست صاحب‌خبر
همی گفت حاتم پریشان چو مست / به دندان ز حسرت همی کند دست
که ای بهره‌ور موبد نیکنام / چرا پیش از اینم نگفتی پیام
من آن بادرفتار دلدل‌شتاب / ز بهر شما دوش کردم کباب
که دانستم از هول باران و سیل / نشاید شدن در چراگاه خیل
به نوعی دگر روی و راهم نبود / جز او بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم که مهمان خویش / بخسپند دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش / دگر مرکب نامور گو مباش
کسان را درم داد و تشریف و اسب / طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب
خبر شد به روم از جوانمرد طی / هزار آفرین گفت بر طبع وی
ز حاتم بدین نکته راضی مشو / ازین نغزتر ماجرایی شنو

حکایت

ندانم که گفت این حکایت به من / که بوده است فرماندهی در یمن
ز نام‌آوران گوی دولت ربود / که در گنج‌بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب کرم / که دستش چو باران فشاندی درم
کسی نام حاتم نبردی برش / که سودا نرفتی ز شورش سرش
که چند از مقالات آن بادسنج / که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت / چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت
در ذکر حاتم کسی باز کرد / دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت / یکی را به خون ریختن برگماشت
که تا هست حاتم در ایام من / نخواهد به نیکی شدن نام من
بلاجوی راه بنی طی گرفت / به کشتن جوانمرد را پی گرفت
جوانی به ره پیشش آمد ز طی / کزو بوی فرزانگی بود بیش
نکوروی و دانا و شیرین‌زبان / بر خویش بردش شبی میهمان
کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود / بداندیش را دل به نیکی ربود
نهادش سحر بوسه بر دست و پای / که نزدیک ما چند روزی بپای
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم / که در پیش دارم مهمی عظیم
بگفت ار نهی با من اندر میان / چو یاران یکدل بکوشم به جان
بدو گفت ای جوانمرد دار گوش / که دانم جوانمرد باشد پرده‌پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر / که فرخنده‌رای است و نیکوسیر

سرش پادشاه یمن خواسته است / ندانم چه کین در میان خاسته است
گرم ره نمایی بدانجا که اوست / همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بخندید برنا که حاتم منم / سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
نباید که چون صبح گردد سپید / گزندت رسد یا شوی ناامید
چو حاتم به آزادگی سر نهاد / جوان را برآمد خروش از نهاد
به خاک اندر افتاد و بر پای جست / گهش خاک بوسید و گه پای و دست
بینداخت شمشیر و ترکش نهاد / چو بیچارگان دست بر کش نهاد
که گر من گلی بر وجودت زنم / به نزدیک مردان نه مردم زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت / وز آنجا طریق یمن برگرفت
ملک در میان دو ابروش دید / بدانست حالی که کاری نکرد
بگفتا بیا تا چه داری خبر / چرا سر نبستی به فتراک بر
مگر بر تو نام‌آوری حمله کرد / نیاوردی از ضعف تاب نبرد
جوانمرد شاطر زمین بوسه داد / ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد
که دریافتم حاتم نامجو / هنرمند و بس خوش‌خو و خوب‌رو
جوانمرد و صاحب‌خرد دیدمش / به مردانگی فوق خود دیدمش
مرا بار لطفش دوتا کرد پشت / به شمشیر احسان و لطفم بکشت
بگفت آنچه دید از کرم‌های وی / شهنشه ثنا گفت بر آل طی
فرستاده را داد مهری درم / که مهر است بر نام حاتم کرم
مر او را سزد گر گواهی دهند / که معنی و آوازه‌اش همرهند

حکایت

شنیدم که طی در زمان رسول / نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر نذیر / گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کشتن به شمشیر کین / که ناپاک بودند و ناپاک‌دین
زنی گفت من دختر حاتمم / بخواهید از این نامور حاکمم
کرم کن به جای من ای محترم / که مولای من بود از اهل کرم
به فرمان پیغمبر نیک‌رای / گشادند زنجیرش از دست و پای
در آن قوم باقی نهادند تیغ / که رانند سیلاب خون بی‌دریغ
به زاری به شمشیرزن گفت زن / مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نبینم رهایی ز بند / به تنها و یارانم اندر کمند
همی گفت و گریان بر احوال طی / به سمع رسول آمد آواز وی
ببخشید آن قوم و دیگر عطا / که هرگز نکرد اصل و گوهر خطا

حکایت

ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد / طلب ده درم سنگ فانید کرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر / که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود / همان ده درم حاجت پیر بود
شنید این سخن نامبردار طی / بخندید و گفت ای دلارام حی
گر او در خور حاجت خویش خواست / جوانمردی آل حاتم کجاست
چو حاتم به آزادمردی دگر / نیامد ز دوران گیتی مگر

بر سر خسرو زر نهي بر کله ...
شاه ما در دل ... کز ...

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

در دلداری عشق

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

تتمه

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

باب سیم در عشق

[illegible]

در عشق مجازی

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

در صفت ...

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

در صحبت عشق

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

باب چهارم در تواضع

ز خاک آفریدت خداوند پاک / پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

حریص و جهانسوز و سرکش مباش / ز خاک آفریدندت آتش مباش

چو گردن کشید آتش هولناک / به بیچارگی تن بینداخت خاک

چو آن سرفرازی نمود این کمی / از آن دیو کردند از این آدمی

حکایت

یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم / گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید / صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار / که شد نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد

حکایت

جوانی خردمند پاکیزه بوم / ز دریا برآمد به دربند روم

در او فضل دیدند و فقر و تمیز / نهادند رختش به جایی عزیز

سر صالحان گفت روزی به مرد / که خاشاک مسجد بیفشان و گرد

همان کاین سخن مرد رهرو شنید / برون رفت و بازش نشان کس ندید

بر آن حمل کردند یاران و پیر / که پروای خدمت ندارد فقیر

دگر روز خادم گرفتش به راه / که ناخوب کردی به رای تباه

ندانستی ای کودک خودپسند / که مردان ز خدمت به جایی رسند

گرستن گرفت از سر صدق و سوز / که ای یار جان پرور دلفروز

نه گرد اندر آن بقعه دیدم نه خاک / من آلوده بودم در آن جای پاک

گرفتم قدم لاجرم باز پس / که پاکیزه به مسجد از خاک و خس

طریقت جز این نیست درویش را / که افکنده دارد تن خویش را

بلندیت باید تواضع گزین / که آن بام را نیست سلم جز این

حکایت

شنیدم که وقتی سحرگاه عید / ز گرمابه آمد برون بایزید

یکی طشت خاکسترش بی‌خبر / فرو ریختند از سرایی به سر

همی گفت ژولیده دستار و موی / کف دست شکرانه مالان به روی

که ای نفس من در خور آتشم / به خاکستری روی درهم کشم

بزرگان نکردند در خود نگاه / خدابینی از خویشتن بین مخواه

بزرگی به ناموس و گفتار نیست / بلندی به دعوی و پندار نیست

تواضع سر رفعت افرازدت / تکبر به خاک اندر اندازدت

به گردن فتد سرکش تندخوی / بلندیت باید بلندی مجوی

ز مغرور دنیا ره دین مجوی / خدابینی از خویشتن بین مجوی

[illegible] / [illegible]

گرت جاه باید مکن چون خسان / به چشم حقارت نظر در کسان

گمان کی برد مردم هوشمند / که در سرگرانی است قدر بلند

از این نامورتر محلی مجوی / که خوانند خلقت پسندیده خوی

نه گر چون تویی بر تو کبر آورد / بزرگش نبینی به چشم خرد

تو نیز ار تکبر کنی همچنان / نمایی که پیشت تکبرکنان

چو استاده‌ای بر مقامی بلند / بر افتاده گر هوشمندی مخند

بسا ایستاده درآمد ز پای / که افتادگانش گرفتند جای

گرفتم که خود هستی از عیب پاک / تعنت مکن بر من عیبناک

یکی حلقه کعبه دارد به دست / یکی در خراباتی افتاده مست

گر آن را بخواند که نگذاردش / ورین را براند که باز آردش

نه مستظهر است آن به اعمال خویش / نه این را در توبه بسته است پیش

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

ندانست درویش بیچاره کوست / که رنجیده دشمن نداند ز دوست

برآشفت بر وی که کوری مگر / بدو گفت سالار عادل عمر

نه کورم ولیکن خطا رفت کار / ندانستم از من گنه درگذار

چه منصف بزرگان دین بوده‌اند / که با زیردستان چنین بوده‌اند

فروتن بود هوشمند گزین / نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

بنازند فردا تواضع کنان / نگون از خجالت سر گردنان

اگر می‌بترسی ز روز شمار / از آن کز تو ترسد خطا درگذار

مکن خیره بر زیردستان ستم / که دستی است بالای دست تو هم

حکایت

یکی خوب کردار خوش‌خوی بود / که بدسیرتان را نکوگوی بود

به خوابش کسی دید چون درگذشت / که باری حکایت کن از سرگذشت

دهانی به خنده چو گل باز کرد / چو بلبل به صوتی خوش آغاز کرد

حکایت

که بر من نکردند سختی بسی / که من سخت نگرفتمی بر کسی

چنین یاد دارم که سقای نیل / نکرد آب بر مصر سالی سبیل

گروهی سوی کوهساران شدند / به فریادخواهان باران شدند

گرستند و از گریه جویی روان / نیامد مگر گریه آسمان

به ذوالنون خبر برد از ایشان کسی / که بر خلق رنج است و سختی بسی

فروماندگان را دعایی بکن / که مقبول را رد نباشد سخن

شنیدم که ذوالنون به مدین گریخت / بسی بر نیامد که باران بریخت

خبر شد به مدین پس از روز بیست / که ابر سیه دل بر ایشان گریست

سبک عزم باز آمدن کرد پیر / که پر شد ز سیل بهاران غدیر

بپرسید ازو عارفی در نهفت / چه حکمت در این رفتنت بود گفت

شنیدم که بر مرغ و مور و ددان / شود تنگ روزی ز فعل بدان

در این کشور اندیشه کردم بسی / پریشان‌تر از خود ندیدم کسی

برفتم مبادا که از شر من / ببندد در خیر بر انجمن

بهی بایدت لطف کن کان بهان / ندیدندی از خود بتر در جهان

تو آنگه شوی پیش مردم عزیز / که مر خویشتن را نگیری به چیز

بزرگی که خود را ز خردان شمرد / به دنیا و عقبی بزرگی ببرد

از این خاکدان بنده‌ای پاک شد / که در پای کمتر کسی خاک شد

الا ای که بر خاک ما بگذری / به خاک عزیزان که یاد آوری

که گر خاک شد سعدی او را چه غم / که در زندگی خاک بوده است هم

به بیچارگی تن فرا خاک داد / وگر گرد عالم برآمد چو باد

بسی بر نیاید که خاکش خورد / دگر باره بادش به عالم برد

مگر تا گلستان معنی شکفت / بر او هیچ بلبل چنین خوش نگفت

عجب گر بمیرد چنین بلبلی / که بر استخوانش نروید گلی

باب پنجم در رضا و تسلیم

شبی زیت فکرت همی سوختم / چراغ بلاغت می‌افروختم

پراکنده گویی حدیثم شنید / جز احسنت گفتن طریقی ندید

هم از خبث نوعی در آن درج کرد / که ناچار فریاد خیزد ز درد

که فکرش بلیغ است و رایش بلند / در این شیوه زهد و طامات و پند

نه در خشت و کوپال و گرز گران / که آن شیوه ختم است بر دیگران

نداند که ما را سر جنگ نیست / وگر نه مجال سخن تنگ نیست

بیا تا در این شیوه چالش کنیم / سر خصم را سنگ بالش کنیم

حکایت

مرا در سپاهان یکی یار بود / که جنگاور و شوخ و عیار بود

مدامش به خون دست و خنجر خضیب / بر آتش دل خصم از او چون کباب

ز پولاد پیکانش آتش بجست / ندیدمش روزی که ترکش نبست

دلاور به سرپنجه گاوزور / ز هولش به شیران درافتاده شور

[illegible] / [illegible]

پلنگانش از زور سرپنجه زیر / فرو برده چنگال در مغز شیر

گرفتی کمربند جنگ‌آزمای / وگر کوه بودی بکندی ز جای

زره‌پوش را چون تبرزین زدی / گذر کردی از مرد و بر زین زدی

نه در مردی او را نه در مردمی / دوم در جهان کس شنید آدمی

مرا یک دم از دست نگذاشتی / که با راستان سر خوشی داشتی

سفر ناگهم زان زمین در ربود / که بیشم در آن بقعه روزی نبود

قضا نقل کرد از عراقم به شام / خوش آمد در آن خاک پاکم مقام

مع القصه چندی در آنجا مقیم / به رنج و به راحت به امید و بیم

دگر پر شد از شام پیمانه‌ام / کشید آرزومندی خانه‌ام

قضا را چنان اتفاق اوفتاد / که بازم گذر بر عراق اوفتاد

شبی سر فرو شد به اندیشه‌ام / به دل برگذشت آن هنرپیشه‌ام

نمک ریش دیرینه‌ام تازه کرد / که بودم نمک خورده از دست مرد

به دیدار وی در سپاهان شدم / به مهرش طلبکار و خواهان شدم

جوان دیدم از گردش دهر پیر / خدنگش کمان ارغوانش زریر

چو کوه سپید از سرش موی باز / روان آبش از برف پیری به گاز

فلک دست قوت بر او یافته / سر دست مردیش برتافته

به در کرده گیتی سر زور او / سر ناتوانی به زانو بر او

بدو گفتم ای سرور شیرگیر / چه فرسوده کردت چو روباه پیر

بخندید کز روز جنگ تتر / بدر کردم آن جنگجویی ز سر

زمین دیدم از نیزه چون نیستان / گرفته علم‌ها چو آتش در آن

برانگیختم گرد هیجا چو دود / چو دولت نباشد تهور چه سود

من آنم که چون حمله آوردمی / به رمح از کف انگشتری بردمی

ولی چون نکرد اخترم یاوری / گرفتند گردم چو انگشتری

غنیمت شمردم طریق گریز / که نادان کند با قضا پنجه تیز

چه یاری کند مغفر و جوشنم / چو یاری نکرد اختر روشنم

کلید ظفر چون نباشد به دست / به بازو در فتح نتوان شکست

گروهی پلنگ‌افکن پیل‌زور / در آهن سر مرد و سم ستور

همان دم که دیدیم گرد سپاه / زره جامه کردیم و مغفر کلاه

چو ابر اسب تازی برانگیختیم / چو باران بلارک فرو ریختیم

دو لشکر به هم بر زدند از کمین / تو گفتی زدند آسمان بر زمین

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

باب ششم در قناعت و توکل

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]تم در عالم تربیت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

ترجیع

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

مثنیه

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

مثنیه

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

در ترتیب کید

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

باب هشتم در شکر بر عافیت

نفس می‌نیارم زد از شکر دوست
که شکری ندانم که در خورد اوست

عطایی است هر موی از او بر تنم
چگونه به هر موی شکری کنم

ستایش خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را

که را قوّت وصف احسان اوست
که اوصاف مستغرق شأن اوست

بدیعی که شخص آفریند ز گل
روان و خرد بخشد و هوش و دل

ز پشت پدر تا به پایان شیب
نگه کن که تا خود چه دادت ز غیب

چو پاک آفریدت بهش باش و پاک
که ننگ است ناپاک رفتن به خاک

پیاپی بیفشان ز آیینه گرد
که مصقل نگیرد چو زنگار خورد

نه در ابتدا بودی آب منی
اگر مردی از سر بدر کن منی

چو روزی به سعی آوری سوی خویش
مکن تکیه بر زور بازوی خویش

[illegible]

حکایت

[illegible]

صفت جمع نشستن با ... [illegible]

[illegible]

۸۹

[illegible]

مثنوی

[illegible]

حکایت

[illegible]

باب نهم در توبه

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

بهشته

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

تمثیل

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

پیشه

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

باب دهم در مناجات و خاتمه

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

فی شهر ... سنه ۱۲۶۳

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت ... خشم ...

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت خشم کذب

[illegible]

فی شهر [illegible] سنه ۱۲۹۳

[illegible]

قصاید

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم

[illegible]

دنباله کار خویش گیرم

[illegible]

هر ساعت که شوق بیش
هر چند شوخ عاشق کش
گفتم ز وی که برآید خاک
تسلیم قضا شوم ... قضا
جان بر کفی روی براه کوی
شد همچو سبزه و بیش
کان فتنه ... خوی ...
دانا که ... فتنه ... کز
از چه رقیب تو ... لم
... گرچه ... با تو
بنشینم و صبر پیش گیرم
در هر تو کار بسند
... فراق ... چشم ...
... ترسم ... [illegible]
در ... [illegible]
ای ... [illegible]
هر لحظه بسر ... [illegible]
دل رفت ... [illegible]
... [illegible]
دل در طلب تو رفت ...

رخ چو ... سرگشته ...
گر ... [illegible]
کس ... [illegible]
گفتم ... [illegible]

... [illegible]
چشم ... [illegible]
... [illegible]
بنشینم و صبر پیش گیرم

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
چشم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جان ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دنبالهٔ کار خویش گیرم
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دنبالهٔ کار خویش گیرم
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بنشینم و صبر پیش گیرم | دنبالهٔ کار خویش گیرم

تم الکتاب بعون الملک الوهاب ... [illegible]

... [illegible]

۱۲۷۷

... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر به نام ایزد دانا
صانع و پروردگار حی توانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
از در بخشندگی و بنده نوازی
مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا
قسمت خود می‌خورند منعم و درویش
روزی خود می‌برند پشه و عنقا
حاجت موری به علم غیب بداند
در بن چاهی به زیر صخره صما
جانور از نطفه می‌کند شکر از نی
برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا
شربت نوش آفرید از مگس نحل
نخل تناور کند ز دانه خرما
از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق
از همه عالم نهان و بر همه پیدا
پرتو نور سرادقات جلالش
از عظمت ماورای فکرت دانا
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش
حمد و ثنا می‌کند که موی بر اعضا
هر که نداند سپاس نعمت امروز
حیف خورد بر نصیب رحمت فردا
بار خدایا مهیمنی و مدبر
وز همه عیبی مقدسی و مبرا
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن
با همه کروبیان عالم بالا
سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت
ور نه کمال تو وهم کی رسد آنجا

ماه فرو ماند از جمال محمد
سرو نباشد به اعتدال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست
در نظر قدر با کمال محمد
وعده دیدار هر کسی به قیامت
لیلة الاسری شب وصال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
آمده مجموع در ظلال محمد
عرصه گیتی مجال همت او نیست
روز قیامت نگر مجال محمد
و آن همه پیرایه بسته جنت فردوس
بو که قبولش کند بلال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نتابد
نور نتابد مگر جمال محمد
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد
تا بدهد بوسه بر نعال محمد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابند
پیش دو ابروی چون هلال محمد

چشم مرا

چشم مرا تا به خواب دید جمالش
خواب نمی‌گیرد از خیال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد

روی تو خوش می‌نماید آینه ما
کآینه پاکیزه است و روی تو زیبا
چون می روشن در آبگینه صافی
خوی جمیل از جمال روی تو پیدا
هر که دمی با تو بود یا قدمی رفت
از تو نباشد به هیچ روی شکیبا
صید بیابان سر از کمند بپیچد
ما همه پیچیده در کمند تو عمدا
طایر مسکین که مهر بست به جایی
گر بکشندش نمی‌رود به دگر جا
غیرتم آید شکایت از تو به هر کس
درد احبا نمی‌برم به اطبا
برخی جانت شوم که شمع افق را
پیش بمیرد چراغدان ثریا
گر تو شکرخنده آستین نفشانی
هر مگسی طوطیی شوند شکرخا
لعبت شیرین اگر ترش ننشیند
مدعیانش طمع کنند به حلوا
مرد تماشای باغ حسن تو سعدیست
دست فرومایگان برند به یغما

ای نفس خرم باد صبا
از بر یار آمده‌ای مرحبا
قافله شب چه شنیدی ز صبح
مرغ سلیمان چه خبر از سبا
بر سر خشم است هنوز آن حریف
یا سخنی می‌رود اندر رضا
از در صلح آمده‌ای یا خلاف
با قدم خوف روم یا رجا
بار دگر گر به سر کوی دوست
بگذری ای پیک نسیم صبا
گو رمقی بیش نماند از ضعیف
چند کند صورت بی‌جان بقا
آن همه دلداری و پیمان و عهد
نیک نکردی که نکردی وفا
لیکن اگر دور وصالی بود
صلح فراموش کند ماجرا
تا به گریبان نرسد دست مرگ
دست ز دامن نکنیمت رها
دوست نباشد به حقیقت که او
دوست فراموش کند در بلا
خستگی اندر طلبت راحت است
درد کشیدن به امید دوا
سر نتوانم که برآرم چو چنگ
ور چو دفم پوست بدرد قفا
هر سحر از عشق دمی می‌زنم
روز دگر می‌شنوم بر ملا
قصه دردم همه عالم گرفت
در که نگیرد نفس آشنا
گر برسد ناله سعدی به کوه
کوه بنالد به زبان صدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در چمن [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که [illegible]

هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ساقی [illegible]
[illegible] ... بیاموز [illegible]
[illegible]

[illegible] ... عشق [illegible]
[illegible]

سعدی [illegible]
[illegible]

[illegible] ... که [illegible]
[illegible]

سعدی [illegible] ... گفت
اگر تو [illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

… میروی
… میروی
… میروی
… میروی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت الکتاب بعون الله [illegible]
[illegible]
۱۲۷۹

[illegible]

کتاب البدایع

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الراء

[illegible]

[illegible]

حرف الزاء

[illegible]

حرف الشین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف المیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف النون

[illegible]

حرف الهاء

[illegible]

[illegible]

حرف الواو

[illegible]

حرف الیاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تم الکتاب المستطاب بعون الملک الوهاب
حسب توفیقه فی [illegible]
[illegible] سنه ۱۲۱۱
هجری

[illegible]

...ب ...حیم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

حرف الذال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الزاء

[illegible]

حرف الشين

[illegible]

حرف اللام

[illegible]

[illegible]

حرف المیم

همه خانه … [illegible]

بسکه در نظر تو حیرانم … [illegible]

کو من از عشق تو … [illegible]

چکنم … [illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف النون

[illegible]

حرف الواو

[illegible]

[illegible]

حرف الهاء

[illegible]

حرف الیاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزلیات قدیم

[illegible]

تمت [illegible]

فی شهر [illegible] سنه ۱۲۳

[illegible]

غزلیات قدیم

[illegible]

تمت ... فی شهر ... ١٢٣٢

من الهجرة النبویة

[illegible]

[illegible]

حرف الدال

[illegible]

[illegible]

حرف الشین

[illegible]

حرف المیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک سر ... [illegible]

در شهر ... [illegible]

حرف الطا

[illegible]

حرف الظا

[illegible]

حرف الیا

[illegible]

بسیار کشش ... [illegible]

[illegible]

تمت ... [illegible] ... محمد ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده ... [illegible] ... ان لا اله الا الله ... [illegible] ... و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح صاحب الدیوان

[illegible]

[illegible]

صبح [illegible]

[illegible]

عیب [illegible]

[illegible]

هر که [illegible]

[illegible]

ذلف [illegible]
[illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

بسکه از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

بسکه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

هر کس ... [illegible]

[illegible]

که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که ... [illegible]

گوش ... [illegible]

[illegible]

هر کس که ... [illegible]

هر کس ... [illegible]

هیچ دل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حالت عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

بهتر [illegible]

اگر [illegible]

دیگران [illegible]

همه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] شکسته [illegible]

[illegible]

هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی المقطعات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد			[illegible] باشد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

گر دست دهد [illegible]

[illegible]

خیزم که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیزم [illegible]

[illegible]

دستوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل را ز تو هم [illegible]

دانم که نه وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

في المفردات

[illegible]

[illegible]

که ام قوت ... [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قال المصنف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت [illegible]

[illegible] ۱۲۹۲

[illegible]

[illegible]

این شیشه ... [illegible]

عشق خسرو [illegible]

[illegible] ... شکفته [illegible]

این ... [illegible]

آب [illegible] ... عشق [illegible]

[illegible]

هر کس ... [illegible]

گه [illegible] ... عشق [illegible]

[illegible]

تم بعون [illegible]

صفر المظفر ۱۲۹۲

[illegible]

[illegible]

مجلس [illegible]

[illegible]

مجلس دوم [illegible]

[illegible]

مثنوی

قطعه

قطعه

مجلس سیم

مجلس چهارم

قطعه

قطعه

فرد

قطعه

[illegible]

مجلس پنجم [illegible] مصحکه [illegible]

[illegible]

۱۲۳۳